

هر بنویسیم؟

ویسپوبیش، سال ۱، شماره ۴



نگو، نشان بده!

نویسنده: لوسی جین بلدسو

مترجم: مژگان کلهر

چند سال پیش هر وقت سری به کلاس‌های داستان‌نویسی می‌زدم، مدام این جمله را می‌شنیدم: «نگو، نشان بده!» و واقعاً توی همه‌ی کلاس‌های داستان‌نویسی، این جمله را بارها و بارها تکرار می‌کردند. من معنی این جمله را می‌دانستم، ولی نمی‌فهمیدم چه جوری باید آن را در داستانم به کار بگیرم. دلم می‌خواست از آن‌هایی که این جمله ورد زبان‌شان شده بود بپرسم چطوری می‌شود داستان را موبه‌مو به تصویر کشید و نشان داد؟ راستش «نگو، نشان بده!» برایم تبدیل به یک معما شده بود. هر داستانی که پیش نمی‌رفت با این جمله نقد می‌شد؛ اما این جمله هیچ راهنمای مفیدی به دنبال نداشت و بیشتر وقت‌ها هم در جای اصلی‌اش به کار نمی‌رفت.



حال بعد از سال‌ها توانسته‌ام با پرسش از نویسندگان و منتقدان و با استفاده از تجربه‌های شخصی‌ام، پنج راه برای «نگو، نشان بده!» پیدا کنم:



۱. حرکت از یک صحنه به صحنه‌ای دیگر

به صحنه‌های متفاوت داستان‌تان نگاه کنید و از اتفاق‌هایی که پشت‌سرهم در داستان می‌آورید و آن را با عجله به پایان می‌برید، چشم‌پوشید. صحنه در زمان و مکان اتفاق می‌افتد و به انسان‌هایی که در مکانی مشخص زندگی می‌کنند، بستگی دارد و تأثیر شخصیت‌ها را روی یکدیگر به خوبی نشان می‌دهد. صحنه پُر از انرژی و چندوجهی است، درحالی‌که طرح داستان یا توالی اتفاق‌ها ساکن و خطی است. داستان شما باید از صحنه‌ای به صحنه‌ی دیگر حرکت کند. به این دو مثال توجه کنید:

شیوه‌ی گفتاری: دوریس به مهمانی رفت و مردی را ملاقات کرد که به شدت مجذوبش شد.

شیوه‌ی تصویری: در مهمانی، دوریس سعی می‌کرد با همه‌ی مهمانان صحبت کند. اما هربار سربرمی‌گرداند و به سمت مردی که ریش گذاشته بود، می‌چرخید.

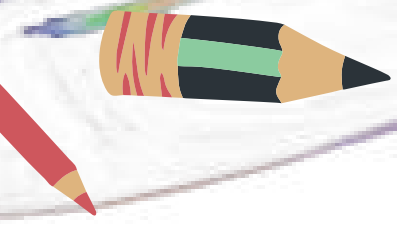
در مثال اول، نویسنده به خواننده می‌گوید دوریس مجذوب مردی شده است که در مهمانی او را ملاقات کرده، اما در مثال دوم می‌بینیم که دوریس جذب می‌شود. یعنی نویسنده نشان‌مان می‌دهد که او نمی‌تواند از مرد فاصله بگیرد و این را بدون اینکه مستقیم به آن اشاره کند یا بگوید، نشان می‌دهد.

۲. به کارگیری پنج حس در داستان

فرض کنید می‌خواهید خانه‌ای بزرگ و قدیمی را بفروشید. وقتی خریدارها برای بازدید خانه می‌آیند بوی خوش کیک سیب و دارچین تازه، خانه را پُر کرده. بوی دل‌انگیز عطری به مشام می‌رسد. یک جگوار قرمز کنار در گاراژ پارک شده و موسیقی آرام‌بخشی به گوش می‌رسد. در چنین حالتی دیگر مهم نیست که خریدارها خانه‌ای کوچک‌تر می‌خواستند با حیاطی بزرگ و بخاری دیواری. حالا جاذبه‌های حسی خانه، نظر آنها را عوض کرده است. آنها همه خواسته‌هایشان را پشت در جا می‌گذارند و خانه‌ی بزرگ شما را بدون حیاط و بخاری دیواری می‌خرند.

چنین حکایتی در داستان هم به چشم می‌خورد. برای جذب خواننده‌های داستان باید حس آنها را برانگیزید. بگذارید آنان تار و پود داستان‌تان را ببینند، بشنوند، بو کنند، بچشند و احساس کنند. حتی بهتر است آنها را مجبور کنید، با التماس این جزئیات را از شما بخواهند. آن وقت خواهید دید چگونه با علاقه تا پایان داستان همراه‌تان خواهند بود. بنابراین «هر کدام از پنج حس باید در هر صفحه‌ای که می‌نویسید، نقشی بازی کنند.» می‌دانم استفاده از چنین دستوری در تمام داستان‌ها کار بسیار مشکلی است؛ اما تمرین آن جالب و آموزنده است. برای گسترش طرح داستان‌تان هنگامی که دارید از صحنه‌ای به صحنه‌ی دیگری می‌روید، بهتر است به جای پیش بردن ساده‌ی شخصیت‌های‌تان از طریق طرح، از پنج حس کمک بگیرید.





دوباره دوریس را توی مهمانی می‌بینیم.

شیوه‌ی گفتاری: مهمانی بزرگی است. مردم می‌نوشند و هوا گرم است...

شیوه‌ی تصویری: دوریس مهمانان را می‌بیند که روی صندلی‌ها نشسته‌اند. چیپس نمکی را می‌چشد. صدای شکستن شیشه را می‌شنود و احساس می‌کند از اضطراب، بلوزش خیس عرق شده است.

۳. استفاده از گفت‌وگو

بهترین راه برای به تصویر کشیدن شخصیت‌های داستان، گفت‌وگوست. یادتان باشد گفت‌وگو مهم‌ترین راه ارتباط آدم‌هاست. دانش‌آموزی که در امتحان، نمره‌ی کمی گرفته، وقتی دوستش از او درباره‌ی درس‌اش می‌پرسد، ممکن است از جواب دادن طفره برود و مردی که مشکل شخصیتی دارد ممکن است از کلمات فخر فروشانه‌ای در گفت‌وگو استفاده کند تا خود را بالا ببرد.

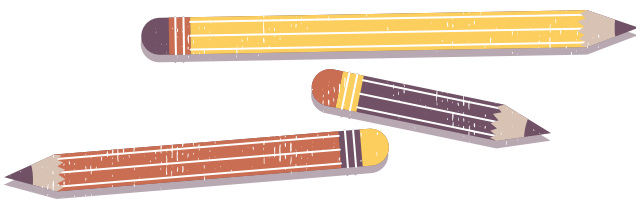
از طرف دیگر، باید بین به تصویر کشیدن شخصیت از طریق گفت‌وگو با حرف زدن عادی شخصیت‌ها تفاوت قائل شویم. مثلاً شاید در داستانی سارا به دوستش بگوید مادر و پدرش همیشه با هم بگومگو دارند. این گفت‌وگو می‌تواند داستان خاصی را پیش ببرد، اما اگر نویسنده می‌خواهد، خواننده‌اش واقعاً درد اختلاف پدر و مادر را احساس کند باید کاری کند که او بتواند دعوای آنها را وقتی با صدای بلند و عصبانی با هم بحث می‌کنند، ببیند و بشنود.

برای تمرین، می‌توانید داستانی را فقط با گفت‌وگو بنویسید. می‌توانید شخصیت‌های تان را با انتخاب نوع کلمات و اصطلاح‌هایی که برای تک‌تک‌شان به کار می‌برید از هم متمایز کنید. با چنین تمرینی خیلی زود می‌فهمید که شخصیت واقعی را فقط و فقط از طریق گفت‌وگو می‌توان خلق کرد.

۴. استفاده از عمل به جای توصیف

تقریباً در همه‌ی داستان‌ها بیان احساس و حرکت ضروری است. البته این به آن معنی نیست که توی داستان، همه‌ی شخصیت‌ها باید مدام این‌طرف و آن‌طرف بروند و لحظه‌ای یک‌جا ننشینند! آنها باید تحرکی بیرونی یا درونی داشته باشند. رفتارها، عادت‌ها و حرکت‌ها، حقیقت‌های بسیاری را درباره شخصیت‌ها فاش می‌کنند. وقتی شخصیت داستان‌تان خبر مرگ مادرش را می‌شنود چه کار می‌کند؟ آیا هق‌هق‌کنان خودش را روی زمین می‌اندازد؟ یا با عجله ترتیب مراسم عزاداری را می‌دهد؟ آیا بی‌تفاوت، غذایش را می‌خورد یا برای خوش‌گذرانی بیرون می‌رود؟

این عمل و عکس‌العمل اوست که خواننده را جذب داستان‌تان می‌کند و او را علاقه‌مند می‌نماید که آن را ادامه دهد. کدام یک از دو مثال زیر تأثیر بیشتری روی مخاطب می‌گذارند؟



شیوه‌ی گفتاری: راجر آدم فضولی است.

شیوه‌ی تصویری: راجر اتاق‌ها را یکی‌یکی گشت. آلبوم خانوادگی را پیدا کرد، ورق زد و نوشته‌های روی یخچال را کلمه به کلمه خواند.

۵. انتخاب زاویه دید داستان با آگاهی بیشتر

داستان از دیدگاه فرد مشخصی نقل می‌شود. زاویه دید دانای کل (نوشتن داستان از زاویه دید کسی که نسبت به همه چیز آگاهی دارد) مشکل‌تر است، چون شما را مجبور می‌کند بیشتر توصیف کنید و توضیح دهید.

برای رهایی از چنین مشکلی می‌توانید از زاویه دید اول شخص (من راوی / یکم کس) کمک بگیرید. با این شیوه فقط باید دیده‌ها و شنیده‌های شخص خاصی را بنویسید. زاویه دید اول شخص، شما را از پُرگویی نجات می‌دهد. شخصیت به جای حرف زدن در داستان عمل می‌کند.


در مقابل، زاویه دید سوم شخص محدود (نوشتن از زاویه دید دوربینی که انگار روی شانه‌ی شخصیت اصلی داستان نشسته) راه دیگری برای دوری از پُرگویی است. در هر زاویه دیدی که برای داستان‌تان انتخاب می‌کنید، مهم این است که راوی داستان‌تان را به خوبی بشناسید و از مسیرش منحرف نشوید؛ یعنی باید بتوانید درست از همان پنجره یا زاویه‌ای که او به داستان یا دنیا نگاه می‌کند، همه چیز را ببینید.

اما آیا توصیف همیشه مزاحم است؟ چه وقت در داستان به کار می‌آید؟

بعضی از نویسندگان فکر می‌کنند، توصیف هیچ وقت جایی در داستان ندارد، اما

خواندن داستان‌های ماندگار و کلاسیک جهان، نظرتان را عوض می‌کند. بعضی وقت‌ها فضای کلی داستان با یک یا دو بند توصیف به بهترین شکل بیان می‌شود، بندهایی که خیلی ساده و کوتاه، اطلاعاتی ضروری را به خواننده می‌دهند. مثلاً چنین توصیفی ممکن است درباره محل زندگی شخصیت اصلی داستان باشد؛ جایی که خانواده و اجداد او به آن تعلق دارند. البته موضوع داستان شما، تاریخچه‌ی خانوادگی شخصیت‌های داستان‌تان نیست، اما شاید این مسأله بعداً یک جورهایی به داستان شما مربوط شود. بیشتر وقت‌ها یک بند توصیف، برای بیان فضای داستان و شخصیت‌هایش لازم و البته کافی است. گاهی یک بُرش کوتاه از توصیف، مثل تُرمزی است که کمک می‌کند سرعت داستان، کند شود تا بتواند مسیر تازه‌اش را انتخاب کند. گاهی هم تأثیر یک صحنه با یک یا دو بند توصیف، بیشتر می‌شود. توصیف همچنین باعث ایجاد تضاد در داستان می‌شود. درست مثل عکس‌ها که قسمت‌های تاریک و روشن دارند، یک داستان خوب هم به درگیری و تضاد نیاز دارد تا جذابیت بیشتری پیدا کند.

این پنج پیشنهاد را می‌شود در یک جمله خلاصه کرد: «نشان دادن، تصویر کردن و نمونه آوردن.» چنین کاری در واقع، احترام گذاشتن به قدرت درک خواننده است. دوباره به این مثال توجه کنید. اگر شما بنویسید: «راجر آدم فضولی است.» بیشترین چیزی که می‌توانید از خواننده‌ی بی‌اراده‌تان انتظار داشته باشید این است که او ادعای شما را بپذیرد.



اما اگر بنویسید: «راجر اتاق‌ها را یکی‌یکی گشت. آلبوم خانوادگی را پیدا کرد، ورق زد و نوشته‌های روی یخچال را کلمه‌به‌کلمه خواند.» خواننده‌تان حتماً با خودش می‌گوید: «راجر واقعاً چه آدم فضولی است.» این طوری می‌توانید او را به طرف خودتان بکشید و ماهی آزادِ ذهنش را با قلابِ داستان‌تان صید کنید.

پایان

